

تاریخ جامعه

برای نوجوانان

.....	سرسخن: تاریخ علم است	۱
بخش ۱		
کلیات		
.....	فصل یکم: انسان ابتدایی	۵
.....	فصل دوم: نظام‌های اجتماعی	۹
بخش ۲		
نظام‌های اشتراکی نخستین		
.....	فصل یکم: جماعت اشتراکی ابتدایی	۱۰
بخش ۳		
نظام اجتماعی برده‌داری		
.....	فصل یکم: نظام برده‌داری	۱۶
.....	فصل دوم: از هم پاشیدن نظام برده‌داری	۲۱
بخش ۴		
نظام اجتماعی فئودالی		
.....	فصل یکم: نظام فئودالیسم	۲۴
.....	فصل دوم: طبقات در نظام فئودالیسم	۲۸
.....	فصل سوم: اشکال سه گانه‌ی بهره در فئودالیسم	۳۱
.....	فصل چهارم: مذاهب‌های بزرگ فئودالی	۳۴
.....	فصل پنجم: جنبش‌های دهقانی	۳۸
.....	فصل ششم: پیدایش پیشه‌وری و تشکیل شهر	۴۱
.....	فصل هفتم: پیدایش نطفه‌های سرمایه‌داری	۴۵
.....	فصل هشتم: تضاد سرمایه‌داران با فئودال‌ها	۴۸
.....	فصل نهم: برافتادن نظام فئودالی	۴۹

توضیح

کتابی که پیش رو دارید "تاریخ جامعه" اثر م. بیدسرخ است. در آن سیر تکاملی جامعه‌ی بشری (انسان ابتدایی، جامعه اشتراکی ابتدایی، نظام برده‌داری، نظام فئودالیسم و سرمایه‌داری) را به صورت علمی و از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی، به زبان ساده برای نوجوانان تشریح شده است. مطالعه آن را به کلیه علاقمندان و بخصوص کارگران توصیه می‌نمایم.

با توجه به متن زیر که کارل مارکس در کاپیتال جلد یکم بیان داشته است من هر جا در این کتاب اصطلاح "جماعت خانوادگی" آمده است، آن را به "جماعت قبیله‌ای" تبدیل کرده‌ام.

"مطالعات بسیار عمیق‌تر بعدی درباره‌ی شرایط بدوی انسان نویسنده‌ی کتاب (کاپیتال) را به این نتیجه رساند که در ابتدا خانواده نبود که به قبیله تکامل یافت بلکه برعکس قبیله شکل ابتدایی و خودجوش اجتماع بشری است که بر پایه‌ی همخونی قرار داشت، به نحوی که با نخستین تلاشی مناسبات قبیله‌ای شکل‌های متنوع و مختلف خانواده تکامل یافت." انگلس

کارل مارکس؛ کاپیتال جلد یکم زیرنویس ص ۳۸۶ ترجمه حسن مرتضوی، چاپ یکم سال ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

به دلیل اهمیت و ارزش آموزشی این کتاب، آن را بازنویسی نمودم. امیدوارم مورد استفاده قرار گیرد. این اثر با فونت زر ۱۴ و با قطع A5 تنظیم شده است.

سهراب.ن

نام این کتاب، در آغاز ممکن است خواننده را به یاد کتاب‌های درسی تاریخی بیندازد که در دبستان و یا دبیرستان خوانده است. در این صورت خواننده حق دارد بگوید: "آیا این همه تاریخ که در مدرسه خوانده‌ایم کافی نیست، آخر چه فایده‌ای دارد که این همه نام‌ها گوناگون ورقم‌های جورا جورا و نیز شرح حوادثی را که هیچ ربطی به ما و زندگی ما ندارد به حافظه‌ی خود تحمیل کنیم. کتاب‌های درسی را برای نمره خوانده‌ایم، این یکی را که دیگر مجبور نیستیم" و در نتیجه کتاب را با دلزدگی به گوشه‌ای پرت کند.

از ایجاد چنین اشتباهاتی چند نکته را تذکر می‌دهیم: یکی این که یادتان باشد که ما از کتاب‌های درسی تاریخ انتقاد نکرده‌ایم، ما آن‌ها را رد کرده‌ایم، آن هم فقط در چند جمله‌ی کوتاه و بدین منظور که بگوییم کتاب ما مثل کتاب‌های درسی تاریخ نیست، تا بلکه خواننده، آن را نخوانده به گوشه‌ای پرت نکند. فقط همین. نکته دیگر این که، فقط کتاب‌های درسی تاریخ نیست که علم تاریخ را بد نام کرده‌اند، کتاب‌های بسیار دیگری نیز هست. روشن‌تر بگوییم: در میان کتاب‌های فراوانی که در مورد تاریخ به زبان فارسی وجود دارد، فقط تعداد انگشت شماری از آن‌ها "کتاب تاریخ علمی" هستند، بقیه یا به کلی مزخرفند و دقیقاً گمراه کننده و یا اسناد و وقایع نامه‌های تاریخی هستند که فقط می‌توانند مورد استفاده‌ی دانشمندان آگاه علم تاریخ قرار گیرند. مثلاً "در مورد قیام‌های مردم ایران در سال‌های پس از حمله اعراب به ایران، کتاب‌های زیادی وجود دارد. اگر کسی که نظام‌های برده‌داری و فئودالی و قوانین تکاملی آن‌ها را نمی‌شناسد، درباره‌ی جنبش‌های دهقانی و به طور کلی جنبش‌های قبل از سرمایه‌داری چیزی نمی‌داند، در مورد شکل و سازمان و ماهیت این گونه جنبش‌ها اطلاع علمی درستی

ندارد، پدیده‌ی مذهب، علت پیدایش و نقش اجتماعی آن را نمی‌فهمد و خلاصه نقش مذهب را در جنبش‌های دهقانی نمی‌داند، برود و این کتاب‌ها را بخواند، ممکن است به اشتباهات منحرف‌کننده‌ی بسیاری دچار شود. مثلاً" تصور کند، چنان که بسیاری تصور می‌کنند، که جنبش‌های مردم ایران پس از حمله‌ی اعراب قیام‌هایی مذهبی بوده، یا مذهبی که شرکت کنندگان این جنبش‌ها پذیرفته‌اند، مذهبی ذاتاً" انقلابی (!) و مترقی (!) است، یا این که مثلاً" این قیام‌ها دلیل برتری ملی ایرانیان است.

به هر حال چنان که گفتیم، کتاب‌هایی که بتوان آن‌ها را تاریخ علمی نامید، در زبان فارسی، انگشت شمارند، تازه همین کتاب‌های انگشت شمار هم برای همه قابل استفاده نیست. بدین جهت تهیه‌ی کتابی مقدماتی در این زمینه لازم بود. کتاب حاضر کوششی است برای آشنا کردن خوانندگان با علم تاریخ و راهنمایی آن‌ها برای خواندن کتاب‌های تاریخ علمی. در این کتاب ما سعی می‌کنیم نظام‌های اجتماعی را به طور کلی شرح بدهیم و در پایان هر فصل نیز کتاب‌های مفیدی را که در آن زمینه، در زبان فارسی وجود دارد، به ترتیبی که از نظر آموزشی باید رعایت شود، معرفی کنیم.

آیا تمام جوامع، همه از مسیر مشخصی می‌گذرند؟ برخی می‌گویند که هر جامعه خود تاریخ جداگانه‌ای دارد که هیچ شباهتی به تاریخ جامعه‌های دیگر ندارد، بنابراین کلیاتی علمی درباره‌ی همه جوامع نمی‌توان گفت. این حرف غلط و ضد علمی است: جامعه پدیده‌ای است که به علتی مشخص و برای هدفی مشخص به وجود آمده (تولید) و تکامل آن نیز دارای جهتی مشخص است که بر پایه‌ی تکامل روش فنی تولید استوار است. چون جامعه از ترکیب انسان و طبیعت به وجود آمده، بنابراین در همه جا، کلیات آن یکی است، تنها ویژگی طبیعت (محیط جغرافیایی) هر جامعه می‌تواند در خط سیر تکاملی آن جامعه نیز ویژگی‌هایی ایجاد

کند. به عبارت دیگر، خط سیر تکاملی تمام جوامع به طور کلی یکی است، منتها خط سیر تکاملی هر جامعه‌ای برای خود دارای ویژگی‌هایی نیز هست که البته این ویژگی‌ها فرع است. اگر کسی، هم اکنون که علم تاریخ پیشرفت قابل توجهی کرده، بخواهد تاریخ یک جامعه را مطالعه کند، ابتدا باید کلیات را یاد بگیرد، بعد به مطالعه‌ی جزئیات که جزء ویژگی آن جامعه‌ی بخصوص است به پردازد. مثلاً" کسی که معنی فتوداليسم را نمی‌داند، خیلی خنده‌آور است اگر برود و مثلاً" تاریخ ایران در زمان مغول را بخواند و تازه بخواهد چیزی هم بفهمد.

خلاصه چنان که گفتیم، کلیات همه‌ی جوامع یکی است و فقط در جزئیات است که جوامع با یکدیگر فرق دارند. اما ذکر نکته‌ی دیگری در این جا ضرورت دارد و آن این که، تمام جوامع از مسیر تکاملی مشخصی می‌گذرند که دارای چند مرحله‌ی معین است، منتها برخی از جوامع یک مرحله را زودتر می‌گذرانند و برخی دیرتر. که این موضوع خود دو علت دارد:

۱. ویژگی محیط طبیعی هر جامعه

۲. تاثیر جوامع دیگر (جوامعی که زودتر آن مرحله را از سر گذرانده‌اند) بر آن جامعه.

البته باید توجه داشت که علت یکم خیلی کم اهمیت و علت دوم بسیار اساسی است. اکنون به شرح بیشتر این موضوع می‌پردازیم: در هر جامعه‌ای، ابتدا زندگی اشتراکی به وجود آمده، بعداً" در مرحله‌ای مشخص این جامعه‌ی اشتراکی به جامعه‌ی طبقاتی تبدیل شده، سپس خود این جامعه‌ی طبقاتی از مراحل معینی گذشته و الی آخر. این مسیر کلی تکامل جامعه است و تمام جوامع یا از آن گذشته‌اند یا باید از آن بگذرند، منتها تاثیر جوامع دیگر بر یک جامعه اغلب سبب می‌شود که آن جامعه سیر تکاملی خود را تندتر و گاهی هم کندتر طی کند. به عبارت دیگر مراحل را که یک جامعه از سر می‌گذرانند، لازم نیست که

جامعه‌های دیگر هم دقیقاً آن مراحل را به همان صورت، با همان پسرروی‌ها و پیش‌روی‌ها، عیناً از سر بگذرانند. ارتباط‌های متقابل این جامعه با جامعه‌های دیگر سبب می‌شود که تجربیات تاریخی منتقل شود و سرعت سیر تکاملی جوامع دیگر کمابیش سریع‌تر گردد.

پس چیزی که اساسی‌ترین و مهم‌ترین تاثیر را در سرعت سیر تکاملی یک جامعه دارد، عبارت از تاثیر جوامع دیگر بر آن جامعه است و چیزی که در این مورد تاثیر بسیار کم‌تری دارد، تاثیر محیط جغرافیایی خود آن جامعه است. یعنی این دو عامل می‌توانند سبب تندتر یا کندتر کردن سیر تاریخ یک جامعه‌ی بخصوص شوند، منتها تاثیر یکمی بسیار زیادتر و تاثیر دومی بسیار کم‌تر است. مثلاً برخی از جوامع از مرحله‌ی برده‌داری خیلی به سرعت گذشته‌اند، به طوری که تقریباً می‌توان گفت نظام برده‌داری بر این جوامع اصلاً حاکم نشده است. چنین ویژگی ناشی از تاثیر جوامع پیشرفته‌تری بوده که مرحله‌ی برده‌داری را قبلاً از سر گذرانده بوده‌اند. تاثیر محیط جغرافیایی هرگز نمی‌تواند سبب شود که یک جامعه، مرحله‌ای تاریخی را این قدر به سرعت از سر بگذرانند.

چنان که گفتیم تاریخ جامعه‌های مختلف از روزگار نخستین پیدایش خود تا کنون از مراحل معین و مشخصی گذشته‌اند (با سرعت‌های متفاوت) که اکنون به بررسی این مراحل می‌پردازیم.

بخش ۱

کلیات

فصل یکم

انسان ابتدایی

نزدیک یک میلیون سال پیش انسان ابتدایی به وجود آمد. انسان ابتدایی تقریباً مانند حیوانات زندگی می‌کرد. بدنش لخت و برهنه بود و پناهگاهی هم بجز شکاف کوه‌ها و زیر تخته‌سنگ‌ها نداشت. بدین جهت انسان ابتدایی بیشتر در جاهای گرمسیر، مانند جنوب آسیا زندگی می‌کرد. انسان ابتدایی از صبح تا غروب به دنبال غذا می‌گشت و شکم خود را از میوه و برگ درختان و لاشه‌ی حیوانات کوچک نیمه سیر می‌کرد و هنگام شب که تاریک می‌شد و پیدا کردن غذا مشکل می‌گشت در گوشه‌ای لم می‌داد و می‌خوابید.

انسان ابتدایی سرتاسر مدت بیداری خود را تلاش می‌کرد و به جستجو و فعالیت می‌پرداخت ولی هرگز نمی‌توانست حتی شکم خود را هم سیر کند. البته ممکن بود گاهی گروهی از انسان‌ها غذای زیادتری از شکم خودشان پیدا کنند، ولی این موضوع خیلی کم اتفاق می‌افتاد. بیشتر اوقات انسان گرسنه بود و به دنبال غذا می‌گشت. معلوم است که چنین انسانی نمی‌توانست آذوقه‌ای پس‌انداز کند و چیزی بیشتر از سیری شکمش داشته باشد. به این دلیل مالکیت خصوصی هم معنی نداشت. یعنی کسی چیزی نداشت که بگوید این مال من است. هرکس می‌کوشید و تلاش می‌کرد تا فقط شکمش را سیر کند، هدف همه‌ی انسان‌های ابتدایی این بود. گاهی هم (بسیار به ندرت) در اثر پیدا نکردن غذا، انسان‌های ابتدایی همدیگر را می‌دریدند و می‌خوردند. زندگی سخت و وحشت‌آوری بود فقط خوبی‌اش این بود که همه با هم مساوی بودند و هیچ‌کس زندگی‌اش از دیگری بهتر نبود. هیچ‌کس از ثمره‌ی کار دیگری زندگی نمی‌کرد. ولی عیب‌های این نوع زندگی

بسیار زیاد بود. یعنی این که انسان در مقابل طبیعت عاجز بود و هیچ وسیله‌ای برای مبارزه با قهر طبیعت نداشت. حیوانات درنده به او حمله می‌کردند. و او را می‌خوردند. باران و سیل انسان‌ها را دسته دسته در گودال‌ها می‌ریخت و خفه می‌کرد. سرما او را می‌کشت. صاعقه انسان را و جنگل اطرافش را به آتش می‌کشید. تنها چیزی که سبب شد انسان ابتدایی در روی زمین باقی بماند و به کلی از بین نرود بلکه روز به روز هم تکثیر شود، دسته جمعی زندگی کردن او بود. انسان ابتدایی نمی‌توانست تنها زندگی کند زیرا اگر تنها زندگی می‌کرد به زودی از بین می‌رفت.

اما راستی این موجودی را که ما به او انسان ابتدایی گفتیم بیشتر به حیوانات شبیه بود نه به انسان امروزی پس چرا ما او را انسان نامیدیم؟ این کار دلیل دارد:

هیچ حیوانی نیست که بتواند برای خودش ابزار کار بسازد ولی این حیوان عجیبی که جد ماست و ما او را انسان ابتدایی نامیدیم، سنگ را بر می‌داشت، آن را می‌شکست و از آن ابزار نوک تیزی می‌ساخت برای کشتن حیوانات و بریدن لاشه آن‌ها و نیز بریدن درخت. بدین جهت دانشمندان انسان را حیوان ابزارساز نامیده‌اند. یعنی نخستین حیوان‌هایی را که در دنیا برای خودشان ابزار سنگی ساخته‌اند انسان ابتدایی می‌نامیم. همان کسانی که ما از فرزندان آن‌ها هستیم. انسان ابتدایی در آغاز از سنگ برای خودش چیزی درست کرد مانند سر تبر که نوک تیزی داشت ولی ناصاف و زمخت بود. کم‌کم، صدها هزار سال بعد، انسان این ابزار خود را کامل‌تر کرد و تبر و کلنگ سنگی درست کرد. وقتی که انسان موفق شد کلنگ سنگی بسازد، با کلنگ سنگی خود زمین را می‌کند و تخم در آن می‌پاشید و می‌گذاشت تا محصول بدهد. بدین ترتیب "کشاورزی کلنگی" پیدا شد. با کشاورزی کلنگی نمی‌شد محصول زیادی به دست آورد، زیرا با کلنگ سنگی یک نفر آدم زمین کمی را می‌توانست شخم بزند، بدین ترتیب هر فرد کشاورز قدیم هر چقدر هم که

کار می‌کرد به اندازه‌ی سیر کردن شکم خودش هم محصول به دست نمی‌آورد. باز هم انسان گرسنه بود و با مشقت زندگی می‌کرد. این وضع تقریباً "یک میلیون سال طول کشید. یعنی تقریباً" یک میلیون سال انسان بدین شکل ابتدایی زندگی می‌کرد و ابزارش فقط سنگ و گاهی هم چوب و استخوان بود. این دوره‌ی یک میلیون ساله را دوران سنگ (عصر حجر) می‌گویند.

پس از دوران سنگ نوبت دوران مس (مفرغ) رسید. یعنی انسان نزدیک ۷ هزار سال پیش مس را کشف کرد و از آن برای خود ابزار ساخت.

اما چگونه؟ انسان ابتدایی مس و سنگ مس را نمی‌شناخت اما وقتی بعضی مواقع آتش روشن می‌کرد متوجه می‌شد که برخی سنگ‌ها در زیر آتش نرم می‌شود و روی زمین روان می‌گردد و به گودال‌هایی که در سرازیری است می‌ریزد، بعداً" که سرد شد به شکل همان گودال در می‌آید. البته انسان در آغاز تعجب می‌کرد که چرا همه سنگ‌ها چنین نمی‌شوند، ولی بعداً" فهمید که فقط سنگ‌های مخصوصی هستند که این خاصیت را دارند. این سنگ‌ها، سنگ مس بود. انسان که این سنگ مس را دیگر شناخته بود خودش عمداً" آن را در آتش می‌انداخت و گودالی هم به هر شکلی که دلش می‌خواست می‌گند تا مس ذوب شده به داخل آن گودال برود و به شکل آن گودال در آید تا بعداً" که سرد شد، انسان بتواند از آن به عنوان ابزار مسی استفاده کند. ابزار مسی سبب شد که انسان بتواند محصولات بیشتری از کشاورزی به دست آورد و نیز حیوانات بیشتری را شکار کند (با سر نیزه‌ی مسی) و درختان را بهتر بتواند ببرد. زیرا کلنگ مسی بزرگ‌تر بود و دسته نیز داشت و می‌شد آن را به گاو بست و خیش درست کرد. با خیش، انسان می‌توانست زمین بیشتری را شخم بزند و محصول بیشتری به دست آورد. به همین ترتیب انسان پیشرفت کرد تا این که فلزات دیگر را کشف نمود و ابزار گوناگون ساخت. از ابتدای دوران مس (مفرغ) تا کنون نزدیک ۷ هزار سال

است. در عرض این ۷ هزار سال انسان پیشرفت‌های بسیار زیادی در ساختن ابزارهای گوناگون کرده است. کار ابزارسازی انسان به جایی رسیده که اکنون دارد به سیارات فضا راه پیدا می‌کند. دوران سنگ، چنان که گفتیم، در حدود یک میلیون سال طول کشید، در حالی که از ابتدای دوران مس (مفرغ) تا کنون که عصر اتم و تسخیر فضاست فقط ۷ هزار سال است. هرچه انسان جلوتر می‌رود سرعت پیشرفت او زیادتر می‌شود. مثلاً "پیشرفت‌هایی که بشر در چند ده ساله‌ی اخیر کرده است از تمام پیشرفت‌هایش در طول تاریخ بیشتر است.

فصل دوم

نظام‌های اجتماعی

تاکنون راجع به پیشرفت‌های فنی و ابزارسازی انسان سخن گفتیم ولی از روابط بین انسان‌ها و شکل زندگی دسته‌جمعی آن‌ها حرفی نزدیم. اکنون به بررسی این مطلب می‌پردازیم:

از ابتدای پیدایش انسان، یعنی از یک میلیون سال قبل تاکنون انسان همیشه به صورت جامعه زندگی کرده و هرگز مانند حیوانات پراکنده و تنها زندگی نکرده، ولی تمام جامعه‌های طول تاریخ به یک شکل نبوده است. به طوری که دو تن از فرزندگان قرن نوزدهم اروپا گفته‌اند، بشر تاکنون چهار نوع جامعه به خود دیده است و برای آینده نیز جامعه‌ی جدیدی قابل پیش‌بینی است. این چهار نوع جامعه که به آن نظام اجتماعی هم می‌گویند در همه جا وجود داشته است. این چهار نوع جامعه یا چهار نظام اجتماعی به ترتیب زیر از پی یکدیگر آمده‌اند:

۱. جماعت‌های اشتراکی ابتدایی

۲. جامعه‌ی برده‌داری

۳. جامعه‌ی فئودالی

۴. جامعه‌ی سرمایه‌داری

جامعه‌ی پیش‌بینی شده‌ی آینده هم خود موضوع بحث دیگری است که در اینجا به آن نمی‌پردازیم.

بخش ۲

نظام‌های اشتراکی نخستین

فصل یکم

جماعت اشتراکی ابتدایی

از ابتدای پیدایش انسان تا پایان دوران سنگ و آغاز دوران مس، یعنی در حدود یک میلیون سال، انسان به صورت جماعت اشتراکی ابتدایی زندگی می‌کرده است. جماعت اشتراکی ابتدایی خود دو صورت داشته است:

الف. گله‌ی انسانی

ب. جماعت خانوادگی^۱ اشتراکی

گله‌ی انسانی که خود نزدیک یک میلیون سال طول کشید (یعنی از ابتدای پیدایش انسان تا ۵۰ هزار سال پیش) عبارت از گروهی انسان بودند که مانند گله‌های حیوانات، دسته جمعی به دنبال غذا می‌گشته‌اند و هر کجا که خسته می‌شده‌اند، می‌خوابیده‌اند. یعنی تا ۵۰ هزار سال پیش انسان به صورت گله زندگی می‌کرد. افراد گله‌ی انسانی با هم به پیدا کردن غذا می‌پرداختند و اگر غذا پیدا نمی‌شد همدیگر را که البته خیلی کم چنین اتفاق می‌افتاد می‌دریدند و می‌خوردند.

^۱ - با توجه به متن زیر که کارل مارکس در کاپیتال جلد یکم بیان داشته است من هر جا در این کتاب اصطلاح "جماعت خانوادگی" آمده است، آن را به "جماعت قبیله‌ای" تبدیل کرده‌ام. سهراب.ن

"مطالعات بسیار عمیق‌تر بعدی درباره‌ی شرایط بدوی انسان نویسنده‌ی کتاب (کاپیتال) را به این نتیجه رساند که در ابتدا خانواده نبود که به قبیله تکامل یافت بلکه برعکس قبیله شکل ابتدایی و خودجوش اجتماع بشری است که بر پایه‌ی همخونی قرار داشت، به نحوی که با نخستین تلاشی مناسبات قبیله‌ای شکل‌های متنوع و مختلف خانواده تکامل یافت." انگلس

مارکس. کارل؛ کاپیتال جلد یکم زیرنویس ص ۳۸۶ ترجمه حسن مرتضوی، چاپ یکم سال ۱۳۸۶ انتشارات آگاه

افراد هر گله‌ی انسانی همیشه باهم بودند ولی تعداد افراد هر گله ثابت و مشخص نبود، مثلاً "گاهی یک گله به چند گله تقسیم می‌شد و هر گله به طرفی می‌رفت و گاهی چند گله که به همدیگر می‌رسیدند باهم به یک گله بزرگ‌تر تبدیل می‌شدند. بنابراین افراد گله همیشه تغییر می‌کرد و مانند گله‌های حیوانات وحشی که در بیابان‌ها و جنگل‌ها به هم می‌پیوندند و از هم جدا می‌شوند، گله‌های انسانی نیز گاهی به هم می‌پیوستند و گاهی به چند گله‌ی کوچک‌تر تقسیم می‌شدند و هر گله به طرفی می‌رفت. گله‌ی انسانی تا ۵۰ هزار سال پیش وجود داشت.

جماعت قبیله‌ای نیز یک گله‌ی انسانی بود، منتها فرقی با گله این بود که افراد جماعت قبیله‌ای دیگر از هم جدا نمی‌شدند و به همدیگر نمی‌پیوستند، بلکه همیشه ثابت بودند.

جماعت قبیله‌ای نزدیک ۵۰ هزار سال پیش به وجود آمد و تا ۶ یا ۷ هزار سال پیش دوام آورد. جماعت قبیله‌ای گروهی انسان بودند که با همدیگر نزدیکی خونی پیدا کرده بودند. روابط جنسی بین زن و مردهای گروه ابتدا نظم مشخصی نداشت ولی کم‌کم نظم مشخص پیدا کرد. یعنی در آغاز مثلاً "پسر با مادر و خواهر با برادر هم روابط جنسی داشتند، ولی کم‌کم روابط بین مادران و پسران از بین رفت و سرانجام روابط جنسی دارای نظم مشخصی شد و باز هم مرتباً متناسب با زمان تغییر کرد تا به صورت روابط زن و شوهری امروز در آمد، پس جماعت قبیله‌ای در اصل همان گله است. منتها چون افراد آن ثابت است و از هم جدا نمی‌شود، در نتیجه با یکدیگر رابطه‌ی خونی - خانوادگی پیدا می‌کنند، یعنی چون روابط آزاد است و افراد گروه نیز از یکدیگر جدا نمی‌شوند، در نتیجه پس از یکی دو نسل همه با هم فامیل می‌شوند.

اما بینیم که در جماعت قبیله‌ای روابط افراد با یکدیگر چگونه است و مردم چطور زندگی می‌کنند. در جماعت قبیله‌ای یک یا چند ریش سفید وجود داشت

که رئیس قبیله بودند تمام افراد جماعت از صبح تا غروب کار می کردند. مردها به شکار می رفتند و زن‌ها کشاورزی می کردند و تمام محصولی که از کشاورزی به دست می آمد و تمام حیواناتی که شکار می شد در انبار جماعت جمع می شد و افراد جماعت به دستور ریش سفید هرچه می خواستند از آن مصرف می کردند. تمام اموال و آذوقه‌ی جماعت، اشتراکی بود یعنی هیچ کس مالک خصوصی این اموال نبود. مالک تمام این اموال، جماعت بود و هرکس هر چقدر احتیاج داشت مصرف می کرد، منتها ریش سفید بر این موضوع نظارت داشت و مواظب بود که کسی آذوقه‌ی جماعت را ریخت و پاش نکند. البته کسی هم اموال جماعت را ریخت و پاش نمی کرد، چون طبق اعتقادات خودشان این کار را خلاف می دانستند، هرکس درست به اندازه‌ی خودش مصرف می کرد و همه هم این راه و رسم را بلد بودند و هیچ کس از آن سرپیچی نمی کرد. اصلاً در جماعت قبیله‌ای هر کاری رسم و آدابی داشت و همه این رسم و آداب را رعایت می کردند. بیشتر کارهای جماعت طبق رسم و آداب انجام می گرفت و کم تر کاری بود که از روی تفکر و ابتکار یک نفر انجام گیرد. بدین دلیل هر کاری که می شد همه قبولش داشتند، چون تمام آن‌ها رسم و آداب را قبول کرده بودند. البته رسم و آداب هم از آسمان نیامده بود بلکه آن‌ها را تفکر و ابتکار انسان‌ها درست کرده بود ولی نه در عرض یک روز و دو روز و حتا چند هفته، بلکه در عوض ده‌ها هزار سال، هرکس گوشه‌ای از آداب و رسوم را ساخته بود و در عرض ده‌ها هزار سال هرکس چیزی به آن اضافه کرده بود. آداب و رسوم خیلی به کندی کامل می شد و هرکس سعی می کرد آن را درست اجرا کند. فقط وقتی که اجرائش خیلی مشکل می شد و یا اصلاً فایده‌ای نداشت، و این موضوع زیاد اتفاق می افتاد، آن وقت کس یا کسانی کم کم یا یک‌باره آن را تغییر می دادند و با شرایط جدید

سازگارش می کردند. البته این تغییر آداب و رسوم همین طور به سادگی هم انجام نمی گرفت و اغلب سبب برخوردهای شدید اجتماعی می شد. بگذریم.

گفتیم که هر جماعت اشتراکی قبیله‌ای خود زندگی و اقتصاد مستقلی داشت. این جماعت در گوشه‌ای، در کنار چشمه یا رودخانه‌ای برای خود خانه درست کرده بود. زنان بچه‌ها را نگه‌داری می کردند و در اطراف محل سکونت خود کشاورزی می کردند و مردان به شکار می رفتند و لاشه‌ی حیوانات و سایر چیزهای قابل خوردن را به خانه می آوردند زنان چون در خانه می ماندند و کشاورزی هم می کردند و خلاصه، زندگی را در محل سکونت اداره می کردند به رییس خانواده تبدیل شدند ولی مردان چون صبح تا غروب فقط به دنبال شکار می رفتند و هر کس به گوشه‌ای از بیابان می رفت، در نتیجه از کار اداره‌ی خانواده بی خبر بودند و به ناچار گوش به فرمان زنان می کردند. این دوره را مادرشاهی (مادر سالاری) نیز گفته‌اند، یعنی دوره‌ای که زنان فرمانروای خانواده بوده‌اند.

چنان که گفتیم زندگی جماعت قبیله‌ای اشتراکی بود، یعنی هر کس هر چقدر که می توانست کار می کرد و غذا به دست می آورد یا تولید می کرد و آن گاه همه با هم محصولات و غذاهای به دست آمده را مصرف می کردند و کسی نسبت به چیزی حق مالکیت فردی نداشت، در درون جماعت قبیله‌ای هم اگر اختلافی به وجود می آمد، این اختلاف به وسیله‌ی ریش سفیدان حل و فصل می شد. فرمان ریش سفید مورد پذیرش طرفین قرار می گرفت. اما در مورد دعوای خارجی یعنی تجاوز یک جماعت قبیله‌ای به جماعت قبیله‌ای دیگر، مسئله با جنگ ختم می شد. به عبارت دیگر هر جماعت قبیله‌ای ابتدا مثل یک کشور مستقل بود و دو یا چند جماعت قبیله‌ای که در چند کیلومتری یکدیگر زندگی می کردند هیچ گونه پیوند و منافع مشترکی با هم نداشتند (البته این پیوند و منافع مشترک بین جماعت‌های قبیله‌ای یک منطقه بعداً در اثر ضرورت‌هایی کم کم به وجود آمد).

هر جماعت خود دارای سرزمینی بود که در آن آب کافی، زمین برای کشاورزی و مرتع و شکارگاه وجود داشت. به عبارت دیگر هر کجا که آبی و زمینی و شکارگاه مناسبی وجود داشت، جماعت روستایی در آن ساکن می شد و برای خود خانه و کاشانه ای درست می کرد. گاهی اتفاق می افتاد که یک جماعت برای به دست آوردن آب و زمین و شکارگاه مناسب تر و بهتر، مجبور می شد به حق جماعت های دیگر تجاوز کند.

این تجاوز سبب جنگ بین دو جماعت می شد. جنگ آن قدر ادامه پیدا می کرد تا یک جماعت پیروز شود. جماعتی که پیروز می شد تمام اسیران جنگی را می کشت. به عبارت دیگر، اصلاً کسی اسیر نمی گرفت و هر یک از افراد دشمن را که به دست شان می رسید می کشتند. دلیل این کار آن ها هم روشن است. زیرا اگر کسی یکی از افراد دشمن را اسیر می کرد، می بایست به او غذا بدهد و چون برای سیر کردن شکم خودشان هم غذا به اندازه کافی وجود نداشت، در نتیجه این کار را نمی کردند. از طرفی اگر هم می خواستند شخص اسیر را به کار وادارند، این کار برای آن ها صرف نداشت. زیرا کار شخص اسیر، شکم خودش را هم نمی توانست سیر کند، چه رسد به این که سودی هم برای اسیر کنندگان داشته باشد. در آن روزگار ابزار کار انسان عبارت بود از کلنگ سنگی، و یک نفر آدم اگر هم از صبح تا غروب کار می کرد، با چنین ابزار ناقصی، به اندازه ی شکم خودش هم نمی توانست تولید کند. بدین جهت نگه داری اسیران فایده ای نداشت و آن هایی که در جنگ پیروز می شدند، اسیران را می کشتند.

برای مطالعه بیشتر

برای این که انسان ابتدایی و شکل زندگی او را بهتر بشناسید، کتاب های زیر را بخوانید:

۱. چگونه انسان غول شد اثر مشترک ایلین و سگال

۲. از میمون تا انسان
 ۳. مقدمه‌ای بر تاریخ
 ۴. پیدایش انسان
 ۵. پیدایش انسان و عقاید داروین
- اثر فریدون شایان
- اثر م. بیدسرخ
- اثر میخائیل نستورخ
- انتشارات سپهر

بخش ۳

نظام اجتماعی برده‌داری

فصل یکم

نظام برده‌داری

چنان که قبلاً^۱ گفتیم، در حدود ۷ هزار سال پیش در اثر تجربه‌ی انسان (ذوب شدن سنگ مس درون آتش) مس کشف گردید (مس ابتدا در مصر کشف شد). کشف مس باعث شد که انسان بتواند ابزار کار مسی، از جمله کلنگ مسی بسازد. کلنگ مسی بسیار بزرگ‌تر از کلنگ سنگی بود. این کلنگ دو تا جای دستی داشت و یک دسته، یک نفر از جلو دسته‌ی آن را می‌گرفت و کلنگ را روی زمین می‌کشید، یک نفر دیگر هم که به دنبال او می‌رفت جای دستی‌های کلنگ را می‌گرفت و روی زمین فشار می‌داد. در نتیجه زمین شخم زده می‌شد. شخم زدن با کلنگ مسی بسیار آسان‌تر بود با آن می‌شد روزانه زمین بیشتری را شخم زد، زیرا کلنگ مسی بزرگ بود و دو جای دستی داشت و می‌شد آن را روی زمین کشید، در صورتی که کلنگ سنگی کوچک بود و جای دستی نداشت و نمی‌شد آن را در روی زمین کشید یعنی می‌بایست انسان آن را بالا ببرد و به زمین بکوبد، این کار خیلی سخت بود و شخم زدن یا کندن زمین به کندی انجام می‌گرفت. در حالی که با کلنگ مسی کار تندتر و بهتر انجام می‌پذیرفت. چیزی نگذشت که انسان به این نتیجه رسید که می‌توان کلنگ مسی را به یک حیوان مانند خر یا گاو بست. حیوانی که زورش هم حتماً بیشتر از انسان است. این کلنگ مسی را که انسان آن را به حیوانات می‌بست ما خیش می‌نامیم خیش و سایر ابزار مسی^۱ سبب شد که تولیدات انسان بالا برود، در نتیجه یک انسان می‌توانست روزانه بیشتر از آن چه که

^۱ - در بعضی جاها مانند هندوستان که ابتدا آهن کشف گردید، خیش و ابزار آهنی سبب این کار شد.

برای سیر کردن شکمش لازم است تولید کند. دیگر از این پس اگر جنگی در می‌گرفت اسیران جنگی را نمی‌کشتند، بلکه آن‌ها را زنده نگه می‌داشتند و از آن‌ها کار می‌کشیدند. کار اسیرها دیگر برای اسیرکنندگان سود داشت. زیرا با ابزار جدید مسی هر کس می‌توانست بیشتر از آنچه برای سیر کردن شکمش لازم است، تولید کند. بدین جهت از این پس اسیران جنگی را "برده" یا "بنده" می‌گفتند. بر یعنی سود و برده یعنی کسی که سود می‌دهد. بنده هم یعنی کسی که بسته شده است یا بند به دست و پایش است. برده‌ها از صبح تا غروب برای اسیرکنندگان خود کار می‌کردند و در عوض غذای بخور و نمیری به آن‌ها می‌دادند. کار برده‌ها سبب شد که مقدار محصول و تولید جماعت قبیله‌ای زیاد شود. چون دیگر غذای کافی برای افراد جماعت قبیله‌ای وجود داشت و مقدار غذا حتی زیادتر از مقدار مصرف افراد جماعت بود، انبارها پر از محصول شد و در نتیجه جماعت‌ها ثروتمند شدند. ریش سفیدان جماعت از نفوذ و اعتبار خود استفاده کردند و کم‌کم به مالک اموال و برده‌های جماعت تبدیل شدند. جماعت قبیله‌ای که قبلاً "یک جامعه‌ی اشتراکی بود شکلش عوض شد به یک جامعه‌ی طبقاتی تبدیل گردید. ریش سفیدان و افراد با نفوذ جماعت به طبقه‌ی برده‌داران تبدیل شدند. در مقابل طبقه برده‌داران طبقه‌ی برده‌گان قرار داشت. برده‌گان با زنجیری که بر دست و پا داشتند در زیر ضربات شلاق و چوب برای برده‌داران زحمت می‌کشیدند. برده مانند حیوان بود و او را خرید و فروش هم می‌کردند. برده‌داران برده‌گان را هر طور که دل‌شان می‌خواست مجازات می‌کردند و کتک می‌زدند. برده‌گان نیز مجبور به اطاعت و انجام کارهای وحشتناک و طاقت‌فرسا بودند. ماموران و مراقبان مواظب بودند که برده‌گان حتی لحظه‌ای هم از کار غافل نشوند. برده‌داران هر چه ثروتمندتر می‌شدند، طعم‌شان بیشتر می‌شد و بیشتر به فکر برده‌های زیادتر و دارایی فراوان‌تر می‌افتادند. در نتیجه آن‌ها به جماعت‌ها و جامعه‌های اطراف خود نیز حمله

می کردند و مردمان آن سرزمین ها را اسیر می نمودند و به برده تبدیل می کردند. کم کمک شهرها و کشورهای بزرگ برده داری به وجود آمد. برده داران بزرگ پادشاه این کشورها شدند. فرعون های مصر و پادشاهان جهان باستان از برده داران بزرگ دنیای قدیم بوده اند. این برده داران بزرگ هرچه زورشان بیشتر می شد، بیشتر به سرزمین های دور و نزدیک حمله می کردند و مردمان آن سرزمین ها را اسیر و برده می نمودند.

امپراتوری بزرگ پارس یکی از امپراتورهای بزرگ روی زمین بود. تمام کشورهای ایران و مصر و سوریه و عراق و ترکیه و پاکستان و افغانستان و آذربایجان و تاجیکستان و ارمنستان و ... جزء امپراتوری بزرگ پارس بوده است. البته برخی جماعت های قبیله ای این کشورها را برده نکرده بودند. بلکه آن ها را به حال خود گذاشته بودند و فقط از آن ها سالیانه مالیات های کلان و کمرشکن می گرفتند. این مالیات ها جنسی بود، یعنی ماموران دولت، قسمت اعظم محصولات این جماعت ها را از آن ها می گرفتند. چون مقدار مالیات خیلی زیاد بود، در نتیجه مردم جماعت های قبیله ای یا به کوه و بیابان به دنبال غذا فرار می کردند و برگ و ریشه ی درختان جنگلی و بیابانی را می خوردند و یا از گرسنگی می مردند. گذشته از گرفتن مالیات، از این جماعت ها بیکاری هم می کشیدند. در سرتاسر امپراتوری، این جماعت های مالیات پرداز وجود داشتند، اما شکل اساسی روابط تولید جامعه، برده داری بود. برده ها در مزارع و کشتزارهای برده داران در شرایطی طاقت فرسا کار می کردند. ساختمان های عظیم دولتی و پرستش گاه ها و غیره را نیز برده گان می ساختند. بقایای بسیاری از این ساختمان ها هنوز وجود دارد مانند: اهرام سه گانه ی مصر و غیره. در شهرها نیز، برده گان در کارگاه های برده داران کار می کردند این برده گان در عوض کار خود فقط جیره ی مختصری می گرفتند که به زحمت شکم شان را سیر می کرد. مراقبان هم همیشه با شلاق بالای سر برده ها

بودند، هر کس را که کار نمی کرد می زدند. بزرگ ترین برده داران خود پادشاهان و نیز روحانیان بودند. گذشته از آن ها، حکام و درباریان و فرمانداران و غیره و نیز ثروتمندان، همه برده دار بودند. برده داران حق داشتند برده های خود را بکشند و یا کتک بزنند و یا بفروشند. علاوه بر این برده داران از کنیزان، یعنی زن های برده، برای عیاشی استفاده می کردند. در خانه های ثروتمندان همیشه کنیزهای زیادی بود که خود برده داران و یا فرزندان و مهمانان آن ها از این کنیزها برای عیاشی استفاده می کردند و اگر کنیزی صاحب فرزندی هم می شد، آن فرزند را غلام خانه زاد می گفتند. استفاده از کنیز برای عیاشی، از نظر دینی هم هیچ اشکالی نداشت زیرا دین، برده ها و کنیزها را انسان به حساب نمی آورد مثلاً "کتاب دینی اجازه می دهد که کسی بدون عقد و نکاح با کنیز خودش جماع کند و این موضوع را اصلاً" بد نمی داند. گذشته از این، در ایران بعد از اسلام که بقایای برده داری وجود داشت، غلام بازی نیز رایج بود این موضوع از لابلای آثار و نوشته های ادبی به خوبی نمودار است.

بهره کشی انسان از انسان در نظام برده داری کاملاً" عینی و روشن است. به عبارت دیگر برده داران به طور کاملاً" علنی و بدون هیچ گونه پرده پوشی و ظاهرسازی از برده ها کار می کشند. همین موضوع سبب آگاهی و در نتیجه خشم برده ها می گردید. برده ها بارها قیام های بزرگ و کوچک به راه انداختند. یکی از بزرگ ترین قیام های برده های دنیا، قیام اسپارتاکوس است که در سال ۷۳ قبل از میلاد در امپراتوری روم شروع شد و در سال ۷۱ قبل از میلاد به پایان رسید. یعنی این قیام بزرگ تاریخ که رهبری آن در دست یکی از برده گان انقلابی به نام اسپارتاکوس قرار داشت مدت سه سال طول کشید و سرانجام شکست خورد.

قیام‌های دیگری نیز از جانب برده‌ها به راه افتاد. در تمام کشورهای برده‌دار، برده‌گان قیام می‌کردند. ولی چون خواست آن‌ها مشخص نبود و چون نمی‌دانستند که چگونه حکومتی باید درست کنند، در نتیجه شکست می‌خوردند.

روشن است که بدون یک حزب انقلابی نمی‌توان انقلاب کرد و بدون داشتن یک نظریه‌ی (تئوری) انقلابی نمی‌توان حزب انقلابی درست کرد. برده‌ها نه دارای نظریه‌ی انقلابی بودند و نه می‌توانستند حزب انقلابی درست کنند، بدین جهت شکست می‌خوردند. برده‌ها در اثر کار طاقت‌فرسا و از ظلم و جور به تنگ می‌آمدند و در نتیجه قیام می‌کردند: آتش می‌زدند، می‌کشتند، غارت می‌کردند و ویران می‌ساختند، فقط همین و بس. اگر هم حکومت از بین می‌رفت و پادشاه و سایر برده‌داران اسیر می‌شدند، خود برده‌گان نمی‌دانستند که باید با آن‌ها چگونه رفتار کنند. مثلاً "برده‌های انقلابی خیال می‌کردند که اگر خودشان پادشاه شوند باید برده‌داران را برده کنند و خودشان برده‌دار شوند، چون به غیر از این، نظام و حکومت دیگری را نمی‌شناختند، واضح است که اگر هم چنین می‌شد، هیچ فایده‌ای نداشت، زیرا باز هم حکومت برده‌داری از بین نرفته بود، فقط جای برخی از برده‌ها با برده‌داران عوض شده بود. اصلاً" در چنان شرایطی از جهل و ناآگاهی توده‌های برده، از بین بردن ظلم و جور به طور کلی ممکن نبود. ظلم و جور زائیده‌ی عقب‌ماندگی انسان بود. انسان نادان و عقب‌مانده باید هم ظلم ببیند و زجر بکشد چاره‌ی دیگری ندارد.

از هم پاشیدن نظام برده‌داری

چنان که گفتیم این قیام‌ها به علت نبودن آگاهی کافی، همه شکست می‌خورد، اما از طرفی برده‌ها برای برده‌داران از دل و جان کار نمی‌کردند، بلکه سعی می‌کردند هر طور شده و به هر بهانه‌ای که شده، از زیر کار شانه خالی کنند. البته نگهبانان و مراقبان یک لحظه هم از کار خود غافل نمی‌شدند و برده‌ها را راحت نمی‌گذاشتند. اگر برده‌ای هنگام کار کمی سرش را بر می‌گرداند، بلافاصله ضربه‌ی گزنده‌ی شلاق را بر پشت خود حس می‌کرد. اگر برده‌ای مثلاً پایش می‌شکست یا توانایی کار کردن را از دست می‌داد، یا او را در گودال اجساد می‌انداختند و یا در لای دیوار زنده زنده دفنش می‌کردند. مدارکی به دست آمده که برده‌ها را در گورهای جداگانه نمی‌گذاشته‌اند، بلکه در گودال مشترک می‌ریخته‌اند. با این همه باز هم برده‌گان به شکل‌های مختلف از کار کوتاهی می‌کردند و ابزار کار را خراب می‌کردند. قیام‌های آن‌ها هم اگر چه، چنان که گفتیم، همه شکست می‌خورد، ولی در عوض برده‌داران را به وحشت می‌انداخت و در نتیجه پایه‌های حکومت آنان را دچار تزلزل می‌کرد. برده‌داران به طور کلی از چند چیز ناراحت و در عذاب بودند:

۱. قیام‌های پی در پی برده‌ها که هر دم شعله بر می‌افروخت و مال و زندگی برده‌داران را در معرض نابودی قرار می‌داد.
۲. برده‌ها از دل و جان کار نمی‌کردند.
۳. برده‌ها علاقه‌ای به محافظت از ابزار نشان نمی‌دادند و در نتیجه ابزارهای جدیدتر و دقیق‌تر، خراب می‌شد.

این امر برده‌داران را به فکر چاره انداخت. آن‌ها چنین به نظرشان رسید که اگر از محصولی که برده‌ها تولید می‌کنند سهمی به خودشان برسد، برده‌ها تشویق می‌شوند و در نتیجه، بیشتر کار خواهند کرد.

برخی از برده‌دارها این چاره را به کار بردند، یعنی به برده‌های خود گفتند که: "گذشته از جیره‌ی روزانه‌ای که می‌گیرید، تکه زمین کوچکی هم به هر یک از شماها می‌دهیم که آن را برای خودتان بکارید." این کار هم از شدت خشم برده‌ها می‌کاست و هم آنان را به کار بیشتر تشویق می‌نمود. گذشته از این، برده‌داران اجازه‌ی داشتن زندگی مستقل و خانواده و غیره هم، کم‌کم به برده‌های خود دادند. از طرفی دیگر برده‌داران کشاورزان آزاد را هم مجبور به کار مجانی در روی زمین‌های خود می‌کردند و یا قسمتی از محصول آن‌ها را به زور به عنوان بهره می‌گرفتند. در نتیجه تمام تولیدکنندگان مستقیم جامعه، یعنی هم برده‌ها و هم کشاورزان آزاد، همگی به چیزی شبیه به نیم برده تبدیل شدند، یعنی کشاورز وابسته به زمین که در زبان‌های اروپایی آن را سرف و در زبان فارسی ما به آن رعیت می‌گوییم. بعداً هم که بیگاری کم شد و یا در برخی جاها تقریباً از بین رفت و جای آن را همان سهمی از محصول گرفت که مالکان به زور از کشاورزان می‌گرفتند، دیگر طبقه‌ی برده در جامعه وجود نداشت، جای آن را طبقه‌ی رعیت گرفته بود. نظام اجتماعی جدیدی به وجود آمده بود که ما به آن فئودالیسم می‌گوییم.

برای مطالعه بیشتر

برای این که نظام برده‌داری، چگونگی زندگی انسان و داستان رنج، مبارزه و سرانجام تکامل او را در این نظام اجتماعی بهتر بشناسید، کتاب‌های زیر را بخوانید:

۱. تاریخ دنیای قدیم اثر کوروفکین
۲. انسان در گذرگاه تاریخ اثر مشترک ایلین و سگال

البته کتاب بسیار پر ارزش دیگری در این زمینه وجود دارد که امیدواریم آن را سال‌های بعد بخوانید. این کتاب "تاریخ جهان باستان" اثری سه جلدی، است که گروهی از دانشمندان به سرپرستی "دیاکوف" آن را نوشته‌اند و ترجمه فارسی آن به وسیله‌ی "نشر اندیشه" چاپ و منتشر شده است.

بخش ۴

نظام اجتماعی فئودالی

فصل یکم

نظام فئودالیسم

فئودالیسم دورانی از تاریخ بشری است که کمابیش در تمام کشورهای جهان وجود داشته است. این دوران در چین تقریباً دو هزار سال طول کشید و در برخی کشورهای دیگر هزار تا هزار و پانصد سال. در کشور خودمان فئودالیسم در حدود بیشتر از ۱۵۰۰ سال دوام آورد.

مالکیت زمین در فئودالیسم پلکانی بود، یعنی شاه مالک تمام زمین‌های کشور بود، بعد هر قسمت بزرگ از مملکت را به یکی از درباریانش می‌داد تا از درآمدش برای خود استفاده کند، به شرط این که اولاً برای شاه و دولت خدمتی نظامی و سیاسی انجام دهد، یعنی یکی از مقام‌های دولتی را به عهده بگیرد. مثلاً حاکم قسمت یاد شده باشد. آن قسمت از مملکت را که شاه به چنین شخصی می‌داد تیول یا اقطاع می‌گفتند و شخصی را هم که تیول به او داده می‌شد تیول‌دار می‌نامیدند. در زبان‌های دیگر لغات دیگری برای تیول و تیول‌دار و غیره وجود دارد. مثلاً در زبان‌های اروپایی می‌گویند بنه‌فیس و غیره. ما در اینجا کاری با لغات و اختلاف‌های جزئی آن‌ها نداریم، فقط به مفاهیم کلی توجه می‌کنیم. مثلاً تیول با اقطاع کمی فرق دارد ولی شرح و توضیح این فرق‌های کم اهمیت در این مقاله‌ی کوچک لازم نیست. اگر کسی خواست این اختلاف‌ها را بفهمد و موضوع را دقیق‌تر مطالعه کند، می‌تواند به کتاب‌هایی که بعداً معرفی خواهیم کرد مراجعه کند.

گفتیم شاه که مالک عالی تمام زمین‌های کشور بود، یک یا چند ایالت را به عنوان تیول به یک نفر تیول‌دار می‌داد. تیول‌دار یاد شده نیز در مقابل این بخشش

شاه، یکی از مقام‌های مهم مملکتی را به عهده می‌گرفت. مثلاً "حاکم ایالت مزبور می‌شد و نیز سالانه هدایا و پیشکش و غیره برای پادشاه می‌برد. این شخص تیول‌دار نیز زمین‌هایش را به چند قسمت تقسیم می‌کرد و هر قسمت را به شخص دیگری به عنوان تیول می‌داد. این شخص جدید یک تیول‌دار درجه‌ی دوم به حساب می‌آمد، که او هم تیول‌دار درجه‌ی اول را ارباب خود می‌دانست و نسبت به او وظیفه داشت که وظایفی انجام دهد، مثلاً "حاکم تیول خود باشد و نیز سالانه پیشکش‌ها و هدایای شخصی برای ارباب خود ببرد. به همین ترتیب تیول‌دار درجه سوم و غیره. یک روستا می‌توانست در عین حال براساس سلسله مراتب چند تیول‌دار داشته باشد: یکی تیول‌دار بزرگ بود که یک یا چند ایالت بزرگ را در تیول خود داشت و از شاه مستقیماً اطاعت می‌کرد، دوم تیول‌داری بود که چند شهر را با روستاهایش در تیول خود داشت و از تیول‌دار بزرگ اولی اطاعت می‌کرد، سوم تیول‌داری بود که چند روستا را در تیول خود داشت و از تیول‌دار دومی اطاعت می‌کرد و غیره.

در ابتدای دوران فتودالیسم، تیول را همان‌طور که می‌دادند، پس هم می‌گرفتند، ولی بعداً "که فتودالیسم تکامل پیدا کرد دیگر تیول ارثی شده بود و آن را پس نمی‌گرفتند و تیول هر شخص به وارثان آن شخص می‌رسید. در اواخر دوران فتودالیسم تیول به کلی از بین رفت و جای آن را ملک‌داری یعنی مالکیت شخصی بر زمین گرفت، یعنی مالکیت مالکانی که خود صاحب یک یا چند ده بودند و روستاییان را استعمار می‌کردند.

پس می‌توان گفت که فتودالیسم دارای سه دوره است:

۱. دوره‌ی رواج تیول غیر ارثی
۲. دوره‌ی رواج تیول ارثی
۳. دوره‌ی رواج ملک‌داری

آخرین مرحله‌ی فتودالیسم همان ملک‌داری یا مالکیت شخصی بر زمین است که در ایران تا قبل از اصلاحات ارضی (۱۳۴۱) به شدت وجود داشت در این دوره از فتودالیسم دیگر زمین را به عنوان تیول به کسی نمی‌دهند بلکه روستاهای بزرگ و کوچک و حتا قطعات زمین در اختیار مالکانی است که پشت اندر پشت مالک آن روستا یا زمین بوده‌اند. البته گاهی زمین خرید و فروش هم می‌شود.

در فتودالیسم علاوه بر تیول‌داری و ملک‌داری، وقف و خالصه نیز وجود دارد. به عبارت دیگر برخی مسجدها، کلیساها، مقبره‌ها هر کدام تعداد زیادی روستا دارند که وقف نامیده می‌شود. در مورد خالصه هم باید گفت که پس از کسر تیول و ملک و وقف مقداری از زمین‌ها برای شخص پادشاه یا دولت باقی می‌ماند که آن را به کسی تیول نمی‌دهد و به وسیله‌ی ماموران دولت اداره می‌شود. این زمین‌ها را خالصه می‌گویند. در اواخر فتودالیسم در اکثر کشورهای جهان، قسمت اعظم زمین‌های خالصه به املاک سلطنتی تبدیل می‌شود.

پس به طور کلی در نظام فتودالیسم چند نوع مالکیت زمین داریم:

۱. تیول (مالکیت مشروط)

۲. وقف

۳. ملک

۴. خالصه

در بالا هر یک از این چهار نوع مالکیت فتودالی را در ایران به طور مختصر شرح دادیم، اکنون بینیم در سایر کشورهای جهان وضع چگونه بوده است.

گفتیم که نظام فتودالیسم تقریباً در تمام کشورهای جهان وجود داشته است. البته باید به یاد داشت که کلیات فتودالیسم در همه‌جا یکی بوده، فقط جزئیات آن در جاهای مختلف با هم کمی فرق داشته، مثلاً در اروپا درست همین چهار نوع مالکیت وجود داشته، شخص پادشاه را که مالک عالی تمام زمین‌ها بوده سنیر

می گفته‌اند. تازه این تیول‌دار فقط نسبت به ارباب خود که سنیور باشد واسال بوده ولی نسبت به زیر دست خود یعنی تیول‌دار درجه‌ی دومی که از او تیول می گرفته سنیور به حساب می آمده، و همین تیول‌دار درجه‌ی دوم که واسال تیول‌دار درجه اول بوده، خود سنیور تیول‌دار درجه‌ی سوم به حساب می آمده و تیول‌دار درجه‌ی سوم واسال او. پادشاه سنیور کل بوده و واسال کسی به حساب نمی آمده، آخرین تیول‌دار نیز یعنی کوچک‌ترین تیول‌داری که دیگر کسی از او تیول نمی گرفته فقط واسال بوده و سنیور کسی به حساب نمی آمده، بقیه همه بدون استثناء سنیور زیر دست‌های خود بوده‌اند و واسال بالا دست‌های خود. این سنیورها خود دستگاه اداری و نظامی و سیاسی مملکت را هم تشکیل می داده‌اند. هر واسال فقط از سنیور خود اطاعت می کرد. به طوری که یک ضرب‌المثل اروپایی می گوید:

”واسال واسال من، واسال من نیست.“

موقع جنگ نیز سنیور بزرگ واسال‌های خود را با سپاه احضار می کرده و آن واسال‌ها نیز هر یک واسال‌های خود را با سپاه فرا می خوانده‌اند و الی آخر و تمام آن‌ها در جنگ برای سنیور بزرگ می جنگیده‌اند در مورد جانشین کلمه‌ی تیول هم چنان که گفتیم اروپایی‌ها کلمات فئو و بنه‌فیس و غیره را به کار می برده‌اند که معنی‌های‌شان اختلاف چندانی ندارد.

فصل دوم

طبقات در نظام فئودالیسم

طبقه‌ی استثمارگر در نظام فئودالیسم، فئودال‌ها هستند. تمام واسال‌ها و سنیورها، ملک‌داران، روحانیان و گردانندگان موسسات مذهبی (مسجدها و مقبره‌های مقدس و کلیسا و غیره)، کارکنندگان دستگاه اداری و عمال‌شان همه جزء طبقه‌ی فئودال به حساب می‌آیند. در مقابل طبقه‌ی فئودال که بهره‌کش است، طبقه‌ی دهقان قرار دارد که بهره‌ده است. در نظام فئودالیسم قسمت اعظم مردم کشور را توده‌های دهقان تشکیل می‌دهند. فئودال‌ها عده‌ی معدودی هستند که گاهی از چند خانواده‌ی بزرگ تجاوز نمی‌کنند. در ایران ساسانی (قبل از اسلام) که نظام فئودالیسم در آن حاکم بوده، با وجود این که کشور خیلی پهناور و بزرگ بوده، ولی فقط هفت خاندان بزرگ فئودال در آن وجود داشته‌اند. البته طبقه‌ی فئودال فقط محدود به این هفت خاندان نبوده ولی استخوان‌بندی اصلی طبقه‌ی فئودال را همین هفت خاندان تشکیل می‌داده‌اند. در مقابل، میلیون‌ها میلیون توده‌ی دهقان وجود داشته که تمام عمر زحمت می‌کشیده‌اند و حاصل دسترنج خود را به عنوان بهره‌ی مالکانه و مالیات به گلوی بهره‌کشان یعنی طبقه‌ی فئودال، می‌ریخته‌اند، البته در کنار این دو طبقه‌ی اصلی، پیشه‌وران نیز وجود داشته‌اند. پیشه‌وران بیشتر در شهرها ساکن بوده‌اند. اکثر پیشه‌وران در دوران فئودالیسم دارای وضع بدی بودند، فقط عده‌ی کمی از آن‌ها که به فئودال‌ها وابسته بودند و در حول و حوش آن‌ها قرار داشتند وضع‌شان نسبتاً بهتر بود. بعدها همین پیشه‌وران رشد کردند و نطفه‌های سرمایه‌داری را ریختند و پس از سقوط فئودالیسم در کشورهای مختلف، به صاحبان اصلی ملک و ملت و طبقه‌ی اصلی بهره‌کش تبدیل شدند که بعداً درباره‌ی این موضوع سخن خواهیم گفت.

گفتیم که تیول‌دارهای درجه اول از شاه زمین می‌گرفتند و تیول‌دارهای درجه دوم هر یک قسمتی از تیول تیول‌دار درجه‌ی اول را از او می‌گرفتند و تیول‌دار درجه‌ی سوم نیز قسمتی از تیول تیول‌دار درجه‌ی دوم را، الی آخر. آخرین تیول‌دار در این سلسله مراتب، یعنی کوچک‌ترین تیول‌داری که خود زمینش را به کسی تیول نمی‌داد، زمین‌های خود را بین روستاییان تقسیم می‌کرد و هر قطعه را به یک یا چند نفر می‌داد که بکارند و سالانه مثلاً "چهار پنجم محصول را به عنوان بهره‌ی مالکانه به او تحویل دهند. البته این تمام بهره‌کشی طبقه‌ی فئودال نبود، بلکه دهقان مجبور بود که به اربابان خود به اشکال مختلف بهره - مالیات پردازد. مثلاً" بابت مرغ و گوسفندی که در خانه دارد، بابت درختی که در کنار خانه‌اش نشانده است، بابت کشمشی که در آفتاب خشک می‌کند، بابت قالی و پارچه‌ای که زنش در خانه می‌بافد و غیره. به خاطر تمام این‌ها می‌بایست بهره به پردازد.

البته چون شخص تیول‌دار نماینده‌ی دولت بود و خود نیز حکومت آن محل را به هر صورت به عهده داشت، بنابراین چیزی را که از کشاورز می‌گرفت هم شکل بهره و سود داشت و هم شکل مالیات، بنابراین استثماری را که طبقه‌ی فئودال در آغاز فئودالیسم از دهقانان می‌کند معمولاً "بهره-مالیات می‌نامند. اغلب، بهره-مالیات‌ها به وسیله‌ی گروه‌های سرباز می‌گرفتند که آن‌ها را مالیات بگیر یا تحصیل‌دار می‌نامیدند.

در زمین‌های وقف و خالصه و ملک (مالکیت شخصی ملاکان) نیز تقریباً به همین شکل از دهقانان بهره‌کشی می‌شد. یعنی در هر صورت برای دهقانان فرق نمی‌کرد که ارباب‌شان چه کسی باشد، پادشاه یا مسجد و کلیسا یا تیول‌دار یا ملک‌دار، هر کس که می‌خواست باشد، از او به اشکال مختلف بهره-مالیات می‌گرفتند. مهم‌ترین این بهره‌ها، بهره‌ی مالکانه بود که تقریباً در اکثر جاهای ایران

چهارپنجم کل محصول بود. تمام تولیدات دیگر دهقان هم از جوراب بافی زنش تا کشمش خشک کردن خودش همه و همه بهره-مالیات داشت.

آنچه بر شمردیم بهره-مالیات‌هایی بود که از درآمد دهقان گرفته می‌شد. مالیات‌های دیگری نیز از دهقان می‌گرفتند از جمله، سرباز. یعنی هر خانوار می‌بایست تعداد معینی سرباز به فتودال بدهد، یا مالیات سرانه، یا پیش‌کش و بسیاری مالیات‌های گوناگون دیگر. علاوه بر همه‌ی این‌ها دهقانان می‌بایست بیگاری نیز بدهند. یعنی سالانه روزهای مشخصی را برای فتودال‌ها به طور مجانی کار کنند. درباره‌ی انواع بهره-مالیات‌های فتودالی در ایران، کتاب‌های کم، ولی پر ارزشی در زبان فارسی وجود دارد که استفاده از آن‌ها نیاز به معلومات بیشتری دارد، امیدواریم که خوانندگان این کتاب توفیق مطالعه‌ی آن‌ها را هم پیدا کنند.

اشکال سه گانه‌ی بهره در فئودالیسم

به طور کلی می‌توان گفت در طی دوران دراز فئودالیسم، بهره-مالیات سه شکل اساسی داشته، که هر یک به ترتیب زیر جانشین دیگری شده است:

الف. بهره‌ی کاری

ب. بهره‌ی جنسی

ت. بهره‌ی پولی

بهره‌ی کاری که بیشتر از سایر انواع بهره به شکل استثمار در نظام برده‌داری شبیه است، در اوایل دوران فئودالیسم مرسوم بوده است. یعنی ارباب تکه زمینی را به رعیت می‌داده تا آن را برای خود بکار و در عوض او را مجبور می‌کرده، روی زمینی که متعلق به ارباب است، به طور رایگان و به عنوان بیگار کار کند. بهره‌ی کاری، بدین صورت مخصوص دوران نخستین فئودالیسم است و چنان که گفتیم به شکل استثمار برده‌گان شباهت زیادی دارد. البته در بسیاری از جوامع، بهره‌ی کاری به این شکل هرگز وجود نداشته و شکل بهره از همان ابتدا جنسی بوده است. در واقع برده‌گانی که در آغاز فئودالیسم به رعیت تبدیل شده‌اند، بیشتر بهره‌ی کاری به ارباب می‌داده‌اند، اما کشاورزان آزاد یعنی اهالی جماعت‌های آزاد روستایی که به وسیله‌ی فئودال‌ها تسخیر می‌شدند و در نتیجه به رعیت تبدیل می‌گردیدند، از همان آغاز به فئودال‌ها بهره‌ی جنسی یعنی سهمی از محصول را می‌پرداختند. البته اینان هم کار بی‌مزد (بیگاری) برای ارباب انجام می‌دادند، ولی این کار جزیی و فرعی بود.

بهره‌ی جنسی بعدها جانشین بهره‌ی کاری شد. در برخی نقاط هم‌چنان که گفتیم، از همان آغاز بهره‌ی جنسی رایج بود. کشاورز مجبور بود مقدار زیادی از محصول را به صورت‌های مختلف به عنوان بهره و مالیات به ارباب و دولت به

پردازد. بهره-مالیات‌های گوناگون حد و مرزی نداشت. کشاورزان می‌بایست، چنان که قبلاً گفتیم، حتا بابت کشمشی که در زیر آفتاب خشک می‌کنند، بهره‌ای به نام "حق آفتاب" به پردازند. خلاصه فقط مقدار ناچیزی از محصول برای آن‌ها باقی می‌ماند که به زحمت شکم‌شان را سیر می‌کرد.

البته کشاورزانی که بهره‌ی جنسی می‌پرداختند، می‌بایست بهره‌ی کاری هم (بیگاری) در کنار آن به پردازند، منتها چنان که گفتیم مقدار آن نسبت به گذشته ناچیز بود. در آغاز بهره‌ی کاری برای تولید کشاورزی و اداره‌ی املاک ارباب بود ولی بعدها که بهره‌ی اصلی همان بهره‌ی جنسی شد، بهره‌ی کاری به صورتی فرعی در آمد. یعنی دهقانان می‌بایست کارهای خانه و احیاناً مزارع خصوصی ارباب را به طور مجانی انجام دهند و خانه و ساختمان و غیره برای او بسازند. ساختمان‌های مساجد، ادارات دولتی و بناهای تاریخی دوران فتودالیسم، همه به وسیله‌ی بیگاری دهقانان ساخته شده است.

پس در دورانی که بهره‌ی جنسی بهره‌ی اساسی بود، بهره‌ی کاری هم در کنار آن وجود داشت، منتها بهره‌ی فرعی بود. دادن سرباز هم در واقع یک نوع بهره‌ی کاری بود. بهره‌ی جنسی تقریباً تا اواخر دوران فتودالیسم دوام آورد. این بهره دوران عمرش خیلی زیاد بوده و نزدیک به تمام دوران فتودالیسم را در بر گرفته است.

بهره‌ی پولی، برعکس دوران عمر کوتاهی دارد. در همین اواخر دوران فتودالیسم، در اثر رشد روابط پولی در روستا و رونق خرید و فروش با پول (به جای مبادله‌ی مستقیم) این نوع بهره رونق یافت. برخی از پادشاهان و فتودال‌ها در هنگام جنگ‌ها و سایر مواقع که به پول نیاز داشته‌اند، کوشیده‌اند تا بهره‌ی جنسی را به بهره‌ی پولی تبدیل کنند. بهره‌ی پولی در واقع همان اجاره بها و مالیات نقدی است. در فتودالیسم ایران، اجاره (بهره‌ی پولی) زیاد رونق نیافت و حتا تا این اواخر

هم همان بهره‌ی جنسی رایج بود، اما مالیات‌های نقدی در این اواخر نسبتاً توسعه یافت.

فصل چهارم

مذاهب‌های بزرگ فنودالی

در نظام برده‌داری، انسان در ضمن تولید و تجربیات تولیدی، سطح آگاهی کم کم بالا رفت. دانشمندان و هنرمندان بزرگی در دوران برده‌داری به وجود آمدند، علم و هنر و فلسفه پیشرفت زیادی کرد. هندیان باستان خط الفبایی صوت نگار^۱ را که هم اکنون هم بهترین خط‌های حال و گذشته‌ی جهان است و تقریباً در تمام کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی رایج است اختراع کردند، صفر را کشف کردند و ارقام ده‌گانه‌ی حساب را (۰، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹) درست کردند. بعضی از فیلسوف‌های روم و یونان باستان عقاید بسیار پر ارزشی در شناخت جامعه و طبیعت عرضه کردند؛ اپیکور و دموکریت نظریات ارزشمندی درباره‌ی وجود، به طور کلی، داشتند و عقاید هراکلیت در مورد حرکت ماده دارای ارزش بسیار زیادی بود. خلاصه در دوران باستان، یعنی در دورانی که نظام برده‌داری بر جهان مسلط بود، خلاقیت انسان آغاز به شکوفایی کرده بود، خلق‌ها آثار پر ارزش هنری پدید می‌آوردند، نطفه‌های علم و هنر و فلسفه داشت بسته می‌شد.

البته در کنار علم و فلسفه و هنر پیشرو، مذاهب و خرافات نیز وجود داشت که از خلاقیت انسان می‌کاست و سخت آلت دست برده‌داران شده بود. در آن روزگار، طبقه‌ی حاکم جامعه که همان برده‌داران بودند، البته برای از بین بردن مقاومت برده‌ها از مذاهب و خرافات و حتا هنر هم استفاده می‌کردند، ولی هنوز لزوم آن را حس نمی‌کردند که با قدرت تمام جلو پیشرفت علم و فلسفه و هنر را

^۱ - خط‌هایی مانند خط فارسی، انگلیسی، فرانسه و غیره را که کلمات را به صوت‌هایی تجزیه می‌کنند و برای هر صوت نشانه‌ای (الفبا) دارند، خط الفبایی صوت نگار می‌گویند. در دوران باستان به غیر از خط هندی‌ها بقیه‌ی خط‌ها (مصری، چینی و غیره) تصویر نگار (هیرو گلیف) بود.

بگیرند، زیرا تصور نمی‌کردند که علم و فلسفه و هنر به دشمن خطرناک آنان تبدیل گردد. بنابراین خلاقیت انسان در این زمینه‌ها کمابیش ادامه یافت. اما در دوران فتودالیسم، وضع به صورتی دیگر بود. نخست دهقانان آگاهی بیشتری نسبت به برده‌ها داشتند و دیگر نمی‌شد آن‌ها را فقط با زور مستقیم استثمار کرد، بدین جهت توسعه‌ی مذهب و خرافات لزوم بیشتری داشت. دوم فتودال‌ها دیگر به خوبی فهمیده بودند که باید به هر صورتی که شده، جلو پیشرفت علم و فلسفه و هنر را بگیرند و آن را منحرف کنند. بدین جهت در نظام اجتماعی فتودالی عرصه بر پیشرفت علم و فلسفه و هنر سخت تنگ و تاریک شد، مذهب را سخت توسعه و مورد حمایت قرار دادند. مذاهب بزرگ جهان گستر به وجود آمد (مسیحیت، اسلام و دین بودا). دانشمندان و متفکرین آزاداندیش را می‌کشتند و می‌سوزاندند و در زندان می‌انداختند. هیچ‌کس جرات نوآوری نداشت. علم و فلسفه و هنری هم که باقی مانده بود لباس مذهب پوشیده بود و در زیر سرپوش مذهب رشد بسیار بسیار کندی داشت.

در اروپا کلیسا بر تمام زندگی فکری و معنوی مردم مسلط شده بود. دستگاه تفتیش عقاید (انگیزیسیون) کلیسا می‌توانست هرکسی را به بازجویی و محاکمه کشد و هر کاری که می‌خواهد با او بکند. پر ارزش‌ترین و گران‌قدرترین دانشمندان را در آتش سوزاندند. در کشورهایی که مذهب بزرگ و معروف دیگر رایج بود، دانشمندان و هنرمندان اکثراً "به سختی اسیر خرافات بودند و در نتیجه خلاقیت‌شان سخت کاهش یافته بود و تعداد اندکی از آن‌ها هم که آزاداندیشی خود را حفظ کرده بودند، از ترس تکفیر در زیر عبا و عمامه‌ی مذهبی پنهان شده بودند.

مثلاً ابوالعلائی معری در مسجدی در شهر المعره درس می‌داد، ولی دشمن سرسخت مذهب بود و می‌گفت: "هرکس دین دارد عقل ندارد و هرکس عقل

دارد، دین ندارد." حکیم عمر خیام، در کتاب‌ها و نوشته‌های رسمی‌اش به تجلیل از اعتقادات مذهبی می‌پرداخت ولی در رباعیاتش تضاد بین جبر و اختیار را افشا می‌نمود و سپس آن را در زیر خاک پنهان می‌کرد. و خلاصه، محمد زکریای رازی در یکی از نوشته‌هایش، کتاب‌های آسمانی را بی‌ارزش اعلام می‌نمود.

مذهب، علم و فلسفه و هنر را به اسارت کامل خود در آورده بود. کلیسا، مساجد و مقبره‌ها به بزرگ‌ترین فئودال‌ها تبدیل شده بودند و املاک آن‌ها که وقف نامیده می‌شد، شامل سرزمین‌های بسیار بزرگی بود. روحانیان که اداره‌کنندگان این زمین‌های وقفی بودند، خود دستگاه‌های عظیم حکومتی داشتند. طبقه‌ی فئودال به خوبی فهمیده بود که علم و فلسفه و هنر پیشرو بزرگ‌ترین دشمن او است. بدین جهت مذهب را مامور کرده بود که علم و فلسفه و هنر را به اسارت در آورد. تاریکی قرون وسطا نتیجه‌ی این چاره‌اندیشی فئودال‌ها بود.

به طور کلی می‌توان از بحث بالا چنین نتیجه گرفت که برده‌داران در استثمار توده‌های برده از زور مستقیم بیشتر استفاده می‌کرد و از مذهب کم‌تر، ولی فئودال‌ها، به علت آگاه‌تر بودن رعیت‌ها و احساس خطر از این بابت مجبور شدند که به توسعه‌ی مذهب به پردازند و جلو رشد و آگاهی را بیشتر سد کنند. البته آن‌ها هم از زور مستقیم تا می‌توانستند استفاده می‌کردند.

در اواخر دوران فئودالیسم که نطفه‌های نظام سرمایه‌داری (نظام اجتماعی بعدی) دیگر تشکیل شده بود، سرمایه‌داران (بورژوازی) که خود را برای در دست گرفتن حکومت آماده می‌کرد، مبارزه با خفقان مذهبی جامعه‌ی فئودالی را رهبری کرد. بورژوازی نمی‌خواست که مذهب را کاملاً از بین ببرد، بلکه می‌خواست آن را تعدیل کند و با منافع خود سازگار سازد، در نتیجه در اروپا مذهب پروتستان (فرقه‌ی جدیدی از مسیحیت) به وجود آمد و فرقه‌های دیگر مسیحیت نیز که باقی

ماندند، اسم و ظاهرشان عوض نشد، ولی ماهیتشان به نفع بورژوازی تغییر پیدا کرد.

در کشورهای دیگر نیز با رشد بورژوازی اگر چه ظاهر مذهب‌های موجود فرقی نکرد ولی ماهیتشان عوض شد و با منافع بورژوازی سازگار گردید.

در دوران فتودالیسم، دهقانان که در زیر فشار شدید بهره-مالیات‌ها قرار داشتند، مرتباً بر علیه جور و ستم اعتراض می‌کردند. اعتراض آنان ابتدا به شکل فرار پراکنده و دسته‌جمعی از محل سکونت خود، به هنگام گردآوری مالیات بود، بعداً به شورش‌های پراکنده و قتل ماموران مالیات بگیری تبدیل می‌شد و سرانجام به شورش‌های کمابیش وسیع منطقه‌ای می‌انجامید.

شورش‌ها بیشتر از این‌جا آغاز می‌شد که دهقانان هنگام گردآوری مالیات، ماموران دولت را می‌کشتند و با سربازانی که برای سرکوبی می‌آمدند می‌جنگیدند، ارباب را می‌کشتند، اموال او را غارت می‌کردند و خانه‌اش را آتش می‌زدند.

گاهی دهقانان به صورت لشکر عظیمی متشکل می‌شدند و بر علیه حکومت مرکزی قیام می‌کردند و حتا شهرها را تصرف می‌کردند. اما این قیام‌ها همه شکست می‌خوردند، زیرا دهقانان هم مانند برده‌گان دارای حزب انقلابی و تئوری (جهانبینی) انقلابی نبودند، گاهی دهقانان با فتودال‌های محلی هم‌دست می‌شدند و بر علیه حکومت مرکزی قیام می‌کردند، زیرا خودشان رهبری کردن قیام را بلد نبودند و به نیروی خود اتکا نداشتند. فتودال‌ها هم که رهبری این قیام را در دست می‌گرفتند، فقط منافع خودشان را می‌خواستند و پس از مقداری جنگ، یا با حکومت مرکزی سازش می‌کردند و یا پس از پیروزی خود، دوباره به سرکوب دهقانان و استثمار وحشیانه‌ی آن‌ها می‌پرداختند. البته گاهی هم دهقانان خود مستقلاً و بدون شرکت فتودال‌های محلی قیام می‌کردند، ولی چون نمی‌دانستند که پس از پیروزی چه باید بکنند، یعنی چون حزب انقلابی و تئوری (جهانبینی) انقلابی نداشتند، سرانجام شکست می‌خوردند. مثلاً در سال ۸۸۱ میلادی در کشور چین قیامی به وسیله‌ی دهقانان در گرفت که رهبری آن در دست یکی از دهقانان

به نام هوانگ چائو بود. قیام کنندگان بسیاری از فئودال‌ها، کارمندان دولتی و سران نظامی را به قتل رساندند و به جای آنان دهقانان را بر سر کار گماردند. تمام ثروت پایتخت را مصادره کردند و بین بی‌چیزان تقسیم نمودند. این دهقانان شورشی حتا دو سال و نیم بر پایتخت حکومت کردند ولی سرانجام از دست پادشاه که به میان کوچ‌نشینان اطراف پناهنده شده بود و آنان را گول زده بود، شکست خوردند. دهقانان شورشی هیچ برنامه‌ی منظمی برای کار خود نداشتند، فقط از ظلم و جور دولت و ارباب به تنگ آمده بودند و در نتیجه قیام می‌کردند. قیام‌های دهقانی معمولاً "ظاهری مذهبی داشت. یعنی دهقانان چون هیچ جهان‌بینی و برنامه‌ای برای مبارزه‌ی خود نداشتند، در نتیجه، مثلاً" به عنوان طرف‌داری از یک فرقه مذهبی جدید قیام می‌کردند، و پس از این که پیروز می‌شدند، فئودال‌ها همین فرقه‌ی مذهبی جدید را وسیله‌ی گول زدن و در نتیجه استثمار آن‌ها قرار می‌دادند، بدین جهت برخی فرقه‌های مذهبی، در آغاز پیدایش مترقی به نظر می‌رسیده است، ولی سپس بقیه‌ی، فرقه‌ها، طبق معمول، مرتجع می‌شده است. بعضی‌ها خیال می‌کنند که تاثیر بعضی از مذهب‌ها یا فرقه‌های مذهبی دهقانان را به شورش وا می‌داشته، چون آن مذهب‌ها یا فرقه‌های مذهبی انقلابی بوده‌اند. این حرف نادرست است، زیرا دهقانان فقط به عنوان یک وسیله از مذهب استفاده می‌کرده‌اند، چون نمی‌توانسته‌اند مثلاً" بگویند ما طرف‌دار فلان حزب یا فلان مکتب یا فلان ایدئولوژی هستیم. در آن دوره، دهقانان معنی این چیزها را نمی‌دانسته‌اند و ایدئولوژی فقط در لباس مذهب برای آن‌ها می‌توانسته ظاهر شود. تازه همین ظاهر مذهبی شورش‌ها اغلب برای آن‌ها ضرر داشته زیرا سبب می‌شده که شورشیان خودشان خوب راجع به قضا یا فکر نکنند و نتوانند به موقع نقشه‌ها و شعارهای خود را تغییر بدهند و در نتیجه، مجبور باشند کورکورانه برنامه‌ای را که شکل مذهبی پیدا کرده بود اجرا نمایند.

یکی دیگر از عیب‌های این قیام‌ها این بود که اغلب پراکنده و متفرق بودند و شورشیان یک روستا مثلاً از شورشیان روستاهای دیگر خبر نداشتند؛ ولی همیشه چنین نبود.

چنان که گفتیم بسیاری از شورش‌های دهقانی به وسیله‌ی فتودال‌های محلی رهبری می‌شده است. این فتودال‌ها برای دعوای و جدال‌های خصوصی خودشان با فتودال‌های دیگر و حکومت مرکزی، از دهقانان استفاده می‌کردند. دهقانان هم که در اثر ظلم و فشار قیام کرده بودند، چون آگاهی نداشتند، گول این فتودال‌ها را می‌خوردند. بالاخره شورش‌های دهقانی فقط گاهی برای مدتی کوتاه، فشار بهره‌- مالیات‌ها را کمی کم‌تر می‌کردند، ولی نمی‌توانستند فتودالیسم را از میان بردارند، تا این که سرمایه‌داری در شهرها رشد پیدا کرد و این کار، یعنی از بین بردن فتودالیسم با رهبری سرمایه‌داران انجام گرفت.

پیدایش پیشه‌وری و تشکیل شهر

در میان دهقانان کم‌کم صنایع دستی رشد می‌کرد، به طوری که برخی از دهقانان در ساختن بعضی از چیزها تخصص پیدا کردند. این دهقانان چیزهایی را که می‌ساختند، مقداری از آن را خودشان مصرف می‌کردند و مقداری را نیز به دیگران می‌دادند و به جای آن چیز دیگری می‌گرفتند (مبادله مستقیم)، مقداری را هم جزو بهره‌ی مالکانه به ارباب می‌دادند. حتا برخی از دهقانان، تولید صنایع دستی‌شان به قدری زیاد بود که به جای تمام بهره‌ی مالکانه‌ی خود، اشیای ساخته شده به ارباب می‌دادند. کم‌کم ارباب‌ها به دهقانان صنعت‌گر اجازه دادند که مقداری از اشیای ساخته شده‌ی خود را که مورد نیاز خودشان نبود در روزهای جشن به نمایش بگذارند و بدین وسیله به فروش برسانند. این نمایش‌گاه‌ها بیشتر در کنار قلعه‌ی فتودال یا در کنار معابد تشکیل می‌شد. تا این که کم‌کم با افزایش تولید، بازار دایمی به وجود آمد. صنعت‌گران در کنار دیوار معابد، نزدیک گذار رودخانه و یا در محل تقاطع راه‌های بزرگ می‌نشستند و ساخته‌های خود را می‌فروختند. پیدایش بازار سبب شد که تخصص‌های دهقانان مشخص‌تر شود و نیز میزان تولید ساخته‌های دستی افزایش بیشتری پیدا کند. چیزهایی را که تا کنون دهقانان صنعت‌گر می‌ساختند، بیشتر برای مصرف خودشان بود و مقدار کمی از آن را هم با سایر دهقانان دیگر مبادله می‌کردند و یا به ارباب می‌دادند، ولی با به وجود آمدن بازار، دیگر دهقانان صنعت‌گر بیشتر برای بازار می‌ساختند. چیزی را که کسی برای فروش در بازار بسازد، به آن "کالا" می‌گویند. صنعت‌گرانی که کالا تولید می‌کردند، دیگر فرصت نداشتند به کارهای کشاورزی و دام‌داری به پردازند. در نتیجه تقسیم کار به وجود آمد. یعنی عده‌ای از دهقانان، دیگر کشاورزی و دام‌داری نمی‌کردند و فقط به صنعت‌گری می‌پرداختند. این تقسیم

کار را دانشمندان دومین تقسیم اجتماعی کار در تاریخ بشر می‌دانند. نخستین تقسیم اجتماعی کار، جدا شدن کشاورزی از دامداری بود. در اینجا ذکر نکته‌ای لازم است و آن این که دومین تقسیم اجتماعی کار، یعنی جدا شدن صنعت از کشاورزی و دامداری در نظام اشتراکی نخستین آغاز شد، در نظام برده‌داری کمی توسعه یافت ولی در آغاز دوران فئودالیسم مختل شد. جدا شدن اساسی صنعت از کشاورزی و دامداری در مرحله‌ی تکاملی فئودالیسم انجام گرفت.

دومین تقسیم اجتماعی کار سبب شد که شهر به وجود بیاید. یعنی، صنعت‌گران دیگر لزومی نداشت در روستای خود ساکن شوند، بلکه محل دیگری برای کار و زندگی خود انتخاب کردند که این محل اغلب در اطراف قلعه‌ی فئودال، در مراکز حکومتی، در اطراف معابد، در نزدیک گذار رودخانه و یا در محل تقاطع راه‌های بزرگ بود. البته باید به یاد داشته باشیم که شهر به طور کلی سابقه‌ی طولانی‌تری دارد. در دوران برده‌داری نیز شهرهایی وجود داشته ولی ابتدا این شهرها بیشتر مراکز اداری و حکومتی بوده‌اند و کم‌تر محل پیشه‌وری و داد و ستد، دوم، تعداد شهرها و توسعه‌ی آن‌ها در دوران برده‌داری خیلی کم بوده و سوم، در آغاز دوران فئودالیسم، شهرها تقریباً از بین رفته بودند، به طوری که دیگر اکثر شهرها به جز چند شهر بزرگ آسیا و آفریقای شمالی دیگر مراکز پیشه‌وری و بازار نبودند. پس پیدایش و توسعه‌ی شهر به معنی واقعی آن مربوط به دوران تکاملی فئودالیسم است.

در دورانی که نظام فئودالیسم داشت تکامل می‌یافت، کم‌کم شهرها توسعه پیدا کردند و صنعت‌گری هرچه بیشتر از کشاورزی و دامداری جدا می‌گردید. بین صنایع مختلف نیز تخصص‌های گوناگون‌تری به وجود می‌آمد. اما توسعه‌ی شهر در دوران فئودالیسم نیز حدی داشت و نمی‌توانست از آن حد فراتر رود. در کتاب

"تاریخ قرون وسطا" اثر کاسمینسکی این مطلب، زیر عنوان "توسعه‌ی شهرها"، به خوبی تشریح شده که ما عیناً آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

"در قرون ۱۲ و ۱۳ شهرهای بسیاری به وجود آمد و جمعیت آنان به نحو قابل ملاحظه‌ای فزونی گرفت. در این زمان جمعیت یک شهر متوسط به ۵۰۰۰ و سکنه‌ی شهرهای بزرگ‌تر به ۲۰۰۰۰ نفر می‌رسید. منظره‌ی داخلی شهر نیز مدام در تغییر بود. در عصر جنگ‌های پایان‌ناپذیر فئودالی، لازم بود از شهرها دفاع شود و از این رو شهر به صورت دژی در آمده بود که با دیوارهای سنگی مستحکم و با برج‌ها و مزغل‌ها احاطه می‌شد و دیوار شهر معمولاً "چهار دروازه داشت که اغلب به وسیله‌ی پل‌های متحرک با خارج ارتباط می‌یافت.

دیوارهای شهر مانع توسعه‌ی آن بود و به همین جهت تنگی جا در شهرها به چشم می‌خورد. کوچه‌های تنگ و کج و معوج به مرکز-میدان شهر- منتهی می‌شد. در طول این کوچه‌ها خانه‌های سنگی و چوبی صاحبان حرف^۱ و سوداگران، متراکم و تنگ هم قرار داشت. این خانه‌ها چند طبقه بود، طبقات بالا از سطح طبقات پایین جلوتر می‌آمد. کوچه‌ها بسیار تنگ بود و آفتاب در آن‌ها بسیار کم رخنه می‌کرد. اهالی شهر از چهارپایان نگاه‌داری می‌کردند، خوک‌ها در کوچه‌ها رها بودند و در همان حال زباله و کثافات از پنجره به کوچه ریخته می‌شد. کوچه‌ها سنگ‌فرش نبود و زمین به هنگام باران به شکل وحشتناکی گل می‌شد و در این گونه مواقع عبور از کوچه‌ها با کفش چوبی و گاهی با چوب پا Echasse ممکن بود. ساختمان‌های رفیع و برافراشته‌ی شهر و هم‌چنین بازار در میدان مرکزی قرار داشت.

اهالی شهر در باغات، مزرعه‌ها و چراگاه‌های پشت شهر به کشاورزی و دام‌پروری مشغول بودند.

^۱ - صاحبان حرف یعنی پیشه‌وران. بید سرخی

کثافات و تراکم جمعیت اغلب موجب شیوع امراض واگیر می‌شد و حریق‌های پی‌در پی مصیبت دیگران شهریان بود." و این حد توسعه و تکامل شهر در نظام فئودالی بود. نطفه‌ی نظام اجتماعی بعدی (سرمایه‌داری) در درون همین شهرهای فئودالی بسته شد.

پیدایش نطفه‌های سرمایه‌داری

چنان که گفتیم در مرحله‌ی تکاملی فئودالیسم در شهرها پیشه‌ورانی وجود داشتند که ابزار و آلات مختلف می‌ساختند و یا این که مغازه‌دار بودند و جنس می‌فروختند. این پیشه‌وران خودشان هم کارگر بودند هم کارفرما و بعضی‌هاشان یکی دو تا کارگر اضافه هم داشتند که روابطشان با آن کارگران مثل روابط پدر و فرزندی بود. یعنی این کارگران کاری می‌کردند و مزدی هم می‌گرفتند. به قول انگلس، این مزد بیشتر به صورت مزد جنسی (غذا، منزل نزد استاد کار) پرداخت می‌شد.

شاگرد پیشه‌ور ... مدت شاگردی خود را به منزله‌ی مدت آمادگی برای رسیدن به مقام استادی می‌دانست و امید داشت که مانند استاد پیشه‌ور در محل ثابتی سکونت اختیار کند و شاید خود بعدها شاگردانی داشته باشد. از این‌رو او کوشش می‌کرد که فعالیت خود را که در آن زمان هنوز بر روی پیدا کردن مهارت در کار دستی استوار بود، تکمیل نماید و مبلغ ناچیزی را که برای تهیه‌ی یک کارگاه مستقل لازم بود پس‌انداز کند. اگر فرصتی دست می‌داد با دختر یا بیوه‌ی استاد پیشه‌ور ازدواج می‌کرد و پس از گذراندن سال‌های شاگردی، استاد پیشه‌ور محترمی می‌شد تا هر آنچه در دوره‌ی پادویی و شاگردی تحمل کرده بود، بر سر پادوها و شاگردهای خود در بیاورد. تا زمانی که ارتقاء از مقام شاگردی به استادی امکان‌پذیر بود، بین شاگرد و استاد که هر دوی آن‌ها روی کالای معینی کار می‌کردند و در سر یک میز غذا می‌خوردند، تضاد طبقاتی نمی‌توانست وجود داشته باشد. بالاخره شاگردان پیشه‌ور در اثر همان تمایلی که به استاد شدن داشتند، به مقررات موجود "تسلیم" می‌شدند. از طرف دیگر چون لازم بود پیشه‌ورها جنس خوب تحویل بازار بدهند، تعویض شاگردان چندان آسان نبود. از این‌رو شاگردان

می‌توانستند در مقابل استاد خود اظهار وجود کنند، به همین جهت موقعیت اجتماعی شاگردان، که در آغاز دوران سرمایه‌داری، عده‌شان نسبت به عده‌ی استادان، به هیچ وجه زیادتر نبود، خیلی بهتر از وضع کارگران کارخانه‌های امروزی بود.^۱ بدین ترتیب، پیشه‌وران صاحب‌کار، شاگردان خود را خیلی زیاد استثمار نمی‌کردند. جامعه‌ی آن روز هنوز فئودالی بود و این پیشه‌وران زیاد اعتبار و منزلتی نداشتند و معمولاً "زیر دست و تحت نفوذ و فرمان فئودال‌ها بودند. زیرا پیشه‌وران در شهرها زندگی و کار می‌کردند که شهرها نیز یا محل قلعه و دستگاه اداری فئودال‌ها بود و یا این که لااقل در سرزمین قلمرو و فئودال‌ها قرار داشت. به هر صورت فئودال‌ها فرمانروای مطلق سرزمین خود بودند و پیشه‌وران می‌بایست از آنان اطاعت کنند. از نظر اقتصادی هم آن‌ها وابسته به فئودال‌ها بودند. فئودال‌ها بزرگ‌ترین مصرف‌کننده‌ی کالای پیشه‌وران بودند و پیشه‌وران هم مواد اولیه‌ی خود را بیشتر از فئودال‌ها می‌خریدند.

خلاصه، کم‌کم با پیشرفت‌های فنی و تکامل ابزار، کار پیشه‌وران هم کم‌کم رونق گرفت. کارگاه خود را توسعه دادند و کارگران خود را زیادتر کردند. علم و صنعت پی‌درپی پیشرفت می‌کرد و ابزار تولید کامل‌تر می‌شد. در سراسر دوران فئودالیسم، به جز آسیای بادی و آبی، هیچ ماشین دیگری وجود نداشت، ولی در دوره‌ی رشد پیشه‌وران و تشکیل نطفه‌ی سرمایه‌داری، کم‌کم ماشین بخار و غیره هم اختراع شد، کارگاه‌ها وسعت گرفت، کارگران زیاد شدند و ثروت و اعتبار پیشه‌وران بالا رفت. تا این که بعضی از پیشه‌وران خود به سرمایه‌داران با نفوذی تبدیل شدند. کالاهای‌شان که سابقاً، فقط در بازار محلی به فروش می‌رسید، راهی شهرها و روستاها و سایر نقاط دور دست شد. بازرگانی رونق گرفت و حمل و نقل و بانک^۱ به وجود آمد. سرمایه‌داران، این طبقه‌ی تازه شکل گرفته، در امور اداره‌ی

^۱ - در بخش مربوط به نظام سرمایه‌داری، درباره‌ی بانک، بیشتر سخن خواهیم گفت.

دولت شرکت کردند و در مقابل فئودال‌ها قد علم کردند. بدین صورت که پیشه‌وران شورای شهر تشکیل دادند و ثروتمندترین آن‌ها به نمایندگی آن انتخاب شدند. جریان نطفه بستن سرمایه‌داری ابتدا در اروپا به وقوع پیوست. مثلاً در انگلستان، صنعت ماهوت‌سازی از قرن چهاردهم کم‌کم شروع به رشد کرد و در قرن شانزدهم وسعت بسیار زیادی یافت و این تولد بورژوازی در جهان بود. سرمایه‌داران اروپایی پر و بالی گرفتند، به مجلس راه یافتند و ادارات و ماموران دولتی را زیر نفوذ گرفتند و خلاصه در اداره‌ی امور مملکت وزنه‌ای شدند. از طرفی بسیاری از فئودال‌ها دهقانان خود را از زمین بیرون کردند. کشتزارها و گله‌های بزرگ ترتیب دادند و با کارگر مزدور آن‌ها را اداره کردند. این فئودال‌ها در واقع خود به سرمایه‌دار تبدیل شدند. بسیاری از سرمایه‌داران شهرها هم به روستا رفتند، زمین‌ها را از فئودال‌ها اجاره کردند یا خریدند و خود به اداره‌ی آن‌ها پرداختند. بیرون کردن کشاورزان از زمین در انگلستان باعث فقر و گرسنگی وحشتناکی شد. در میان جاده‌ها، گروه‌های عظیم دهقانان بیکار سرگردان بودند. خلاصه سرمایه‌داران قسمت‌های زیادی از تولید جامعه را در دست گرفتند.

تضاد سرمایه‌داران با فئودال‌ها

بین سرمایه‌داران و فئودال‌ها تضادهای شدیدی وجود داشت:

۱. تولید ناچیز دهقانان نمی‌توانست برای کارخانه‌های سرمایه‌داران مواد اولیه لازم را تهیه کند.
۲. دهقانان فقیر و بی‌چیز پول نداشتند که کالاهای سرمایه‌داران را بخرند
۳. قسمت اعظم نیروی کار جامعه را دهقانان تشکیل می‌دادند که در اختیار فئودال‌ها بودند و در نتیجه سرمایه‌داران نیروی کار ارزان و فراوان در اختیار نداشتند.
۴. جاده‌ها و راه‌ها زیر فرمان فئودال‌ها بود و آن‌ها از کاروان‌های سرمایه‌داران مالیات می‌گرفتند.
۵. قدرت اداری و سیاسی جامعه در دست فئودال‌ها بود و این برای سرمایه‌داران مشکلاتی ایجاد می‌کرد.

برافتادن نظام فئودالی

خلاصه بین منافع سرمایه‌داران و فئودال‌ها تضادی شدید وجود داشت. دهقانان نیز با فئودال‌ها خیلی دشمن بودند و مرتباً بر علیه آن‌ها شورش می‌کردند، سرمایه‌داران این شورش‌ها را رهبری می‌کردند، تا این که این شورش‌ها به انقلاب‌هایی تبدیل شد که نظام فئودالیسم را برانداخت و نظام سرمایه‌داری را جانشین آن گردانید. پس از شکست فئودالیسم، باز توده‌ها که در این ماجرا چیزی به دست نیاورده بودند به شورش‌ها و قیام‌های خود ادامه می‌دادند، ولی این بار سرمایه‌داران آنان را سرکوب کردند و رهبران‌شان را با شکنجه و اعدام مجازات نمودند.

نظام سرمایه‌داری در قرن هفدهم، ابتدا در انگلستان و هلند برقرار شد و در پایان قرن هجدهم هم که انقلاب بورژوایی فرانسه به وقوع پیوست، قاره‌ی اروپا را فراگرفت.

برای مطالعه بیشتر

برای این که نظام اجتماعی فئودالی و قوانین پیدایش، تکامل و سقوط آن را بهتر بشناسید کتاب‌های زیر را مطالعه کنید:

۱. سر سخن کتاب "دولت نادرشاه افشار" اثر مشترک آرونووا و اشرفیان

۲. تاریخ قرون وسطا اثر کاسمینسکی

۳. سیاحت نامه‌ی ابراهیم بیگ اثر حاج زین العابدین مراغه‌ای

ضمناً یادتان باشد مقدمه‌ی کتاب "تاریخ قرون وسطا" را پس از مطالعه خود

کتاب بخوانید، زیرا این مقدمه برای شما از خود کتاب خیلی مشکل‌تر است و ممکن است شما را خسته کند.